

# خیام عارف یا کافر؟

دکتر محمدرضا کمالی بانیانی

عضو هیات علمی دانشگاه آزاد ایزده

غمگین شاعرانی چون بودلر، مایاکوفسکی و رمبو را مهمان خویش داشته است. خیام واقع بین و واقع گراست. تفاوتش با دیگر عرفا در این است که عقل را نادیده نمی‌گیرد و مدام نفیر می‌زند که:

اجرام که ساکنان این ایوانند

اسباب تردد خردمندانند

هان تا سررشته‌ی خرد گم نکنی

کائنات که مدبراند، سرگردانند

اما اعتقاد دارد که عقل پیشگام این راه است. او چراهای عقل را نمی‌پذیرد و بر همین مینا چند و چون‌ها را در دلش می‌میراند و او را با همه‌ی سنگینی مادیش تا ترازوی آفتاب پیش می‌برد و بسان دود روشنی که از شادی‌ها پیام می‌آورد در آیینی زلال جاودانه شستشو می‌کند و به‌نوعی دنبال راز آفرینش خود را در این دنیا می‌جوید. از دید او دنیا فانی است و بقایی ندارد و می‌باقی را می‌طلبد تا کنار رکن آباد را از دست ندهد. آن قدر ارزش وجودی خویش را بر اساس انی جاعل فی الارض خلیفه بالا می‌بیند که گردون را نگری از قد فرسوده‌ی خویش می‌بیند. او عارف مزدور نیست. افول کنندگان را دوست ندارد. غم خفتگانی چند خواب در چشم ترش می‌شکند و شب جلیش را به شکلی علیل تبدیل می‌کند:

در دایره‌ی کامدن و رفتن ماست

او را نه بدایت نه نهایت پیداست

کس می‌نزند دمی در این معنی راست

کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست<sup>۱</sup>

آری او با مولانا هم‌نوا می‌شود و راز از کجا آمدن و آفرینش را می‌طلبد. اما می‌داند که حال پخته را خام در نمی‌یابد و تازیان را خبر از حال گرانباران نیست. پستوی هزاران توی دنیا از آنجا که سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت و سرها در گریبان است خیس خسته را پر چشم حسرت می‌کند. فردایش را بهتر از امروز می‌خواهد و آنچه که از وی گذشت را ناخوش می‌یابد. در این میان از بسیاری از منظرگاهها عبور می‌کند. گاهی می‌افتد و گاهی می‌خیزد اما تیره کاری خود را بیشتر از راست کاری خویش می‌بیند و باز هم شاکر خداوند است:

شکر ایزد را که آنچه اسباب بلاست

ما را ز کسی دگر نمی‌باید خواست<sup>۲</sup>

در این حال سالکی مبتدی است؛ بسیاری از مسایل را بر نمی‌تابد و همانند موسی که با خضر مخالفت می‌کرد، مخالفت می‌کند. از آنجا که دستاویزی جز خدایش ندارد، مستقیم با او صحبت می‌کند و دلش را از او می‌خواهد. او می‌خواهد بداند که کم و کاستی انسان و

□ ما را گویند دوزخی باشد مست

قولی است خلاف، دل در آن نتوان بست

گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود

فردا بینی بهشت را چون کف دست

تم اصلی رباعیات خیام، برخلاف نظرات و عقاید موجود، یک ژانر عرفانی است. عرفانی که رندیت او، دلش را از صومعه می‌زند و به میکده‌ی عشق می‌کشاند. صوفی، وجودش ابن‌الوقت است و دمی با غم به سر بردن برایش نمی‌ارزد. می‌خوردن و مست بودنش، باز رها کردن خویشتن از دست کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش است. باده‌ی خیام، توبه پذیر نیست؛ حکایت آبگینه و سنگ است و لااقل این قدرش عقل و کفایت هست که زان پیش که جزءها به‌کل بپیوندند، از هر جزوی نصیب خود بستانند. اوست که شهره‌ی شهر به بوی آب انگور است و ننگش است که زجور چرخ برنجد و مغرور زهد خویش شود.

هدف این مقاله، بررسی عرفان خیام است. به عبارتی دیگر اصولاً آیا خیام به عرفان اعتقاد دارد؟ آیا مباحث عرفانی در مجموعه‌ی اشعارش وجود دارد؟ و ... بر همین اساس، مبحث فوق به بررسی جلوه‌های گوناگون عرفان در ترانه‌های خیام می‌پردازد.

مویه مویه‌های اندوه‌بار شاعر او را مبدل به مرثیه خوانی کرده است که قطره قطره‌های اشکش چون گدازه‌های مذاب، دلش را سوراخ می‌کند. آری خیام که خیمه‌های حکمت را می‌دوزد، به ناگاه مقرض اجل، طناب عمرش را تهدید می‌کند و ناخلف است اگر دنیا را به جوی نفروشد. او از این غریبستان ناپاک بی‌باک نمی‌ترسد و دلبروار همه‌ی زنگارهای آیینی را می‌شکند. خیام را نیز مانند اخوان می‌توان شاعر لحظه‌ها نامید که دل از لحظه‌های ماهتاب گونه‌ی عمر بر نمی‌کند. چرا که دوست دارد قدم به قدم دل سودازده اش را مسرت بخشد. او با شعرهایش به راز پنهانی اندوه‌ها و سرگشتگی‌های انسان روزگارش دست می‌یابد. این دستیابی خیام است که تصویر لحظات باقی خیام را به نمایش می‌گذارد. پیام‌ها و آرزوهای امید دهنده همیشه شاعران، اندیشمندان و هنرمندان را پابرجای زمینی می‌کند که ریشه در همان خاک دارند اما پابرجایی و ماندن خیام بر زمین زیر پایش گاه از تلاشی نومیدوار آب می‌خورد و کسی را باور این حقیقت نیست که چگونه مانده است و چگونه می‌ماند. شاعر از پل‌های زندگی می‌گذرد. شاید بتوان گفت مراحل سلوکش را پشت سر می‌گذارد. اولین قدمش فراموشی خودی خود است. چرا که حجاب جان می‌شود غبار تنش. او به چهارراه غمگینی رسیده است که همواره چهره‌های

دنیا از چه چیزی نشأت می‌گیرد. او به دنبال این است که در زیر این آسمان تنگ و بی‌روزن و این زمین پر از برف که حتی رد پای کاروان‌ها عرصه‌ی سردرگمی‌ها و بی‌در کجایی‌هاست، عامل سلب و نفی را که در برابر عامل مثبت و ایجاد قرار دارد، بشناساند. او بر خلاف استالین که عقیده داشت در مکتب دیالکتیک نقطه‌ی آغاز مهمترین اصل این است که در تمام طبیعت، هر پدیده‌ی دارای تضاد درونی است، درون و باطن اشیا را در برابر ظاهر آن متحد و هماهنگ می‌بیند که از این حیث وی را می‌توان با مائوتسه تونگ مقایسه کرد. از دید وی ظاهر اشیا فناپذیر و نابود شدنی است و این از عاجزی جهان اطراف ماست که این گونه آنها را می‌نگرد. او ما را آماده‌ی پذیرش این نکته می‌کند که جهان مادی تنها جزء کوچکی از حقیقت بزرگی است که وجود خدا بر آن حاکم است و پخیدن انسان با خدا دلیلی بر اثبات این مدعی است. او در هر چیزی حضور خدا را می‌یابد. خدای او همانند سهراب ممکن است لای شب بویا، زیر اقاقی و ... باشد. او بر خلاف مریت استالنی کنگون فیلسوف و دانشمند علوم طبیعی اعتقاد دارد که می‌توان از طریق همین واژه‌های عادی و اشیاء اطراف، خدا را صدا زد و به او رسید، در حالی که مریت استالنی اعتقاد دارد که ما در گفتگو و بررسی‌های خود پیرامون اوصاف خدا نیاز به واژه‌ها و الفاظی داریم که بتواند به آن واقعیت ملموس ما را رهنمون سازد :

هر سبزه که بر کنار جویبی رسته است

گویی ز لب فرشته خوبی رسته است<sup>۳</sup>  
غم او غم لحظه و زمان نیست، غم او غمی است که از بزهت دلش حکایت دارد. گویی شاعر از دلواپسیهای بیش از حد دنیابیش خسته شده و به عالمی دیگر راه می‌جوید و چه بسا که به دنبال آن باشد که قایقی بسازد و از این شهر غریب دور شود. بر همین مبنا است که می‌گوید:

پیش آر قذح که باده نوشان صبح

آسوده ز مسجندان و فارغ ز بهشت<sup>۴</sup>  
اما ناگهان با تناقضات هستی پاسخی سخت و قاطع می‌دهد که بین دانستن و ندانستن، تا جهان باقی است، مرزی هست. اگر چه پیوسته آرام و رنجهای بشری را می‌نگرد اما نگرشش هدفمند است. او سعی می‌کند با قرار دادن مردم در چنین عرصه‌ای، قدرت تشخیص و انتخاب را به آنها واگذارد؛ او تمام دار و ندارش همین چهار تا کلیمه‌ی کلام است. خیام بر خلاف هدایت خود را فنا نمی‌کند بلکه سعی می‌کند جهان پر از افسوس و تباهی را تغییر دهد. هر چند جویبار لحظه‌های وی از تهی سرشار است اما می‌کوشد تا هم از لحظه‌ها استفاده جوید و هم هدف خویش را دنبال کند. از دید خیام باید لحظه‌ها را دریافت چرا که عشق در همین لحظه‌هاست. آری او انسان را به تفکر درباره‌ی خویش وای می‌دارد :

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت

از ماست خبر که بی نوا خواهی رفت  
بنگر که کئی و از کجا آمده‌ی

می دان که چه می کند کجا خواهی رفت<sup>۵</sup>  
آری او دلش تنگ است و هر سازی که می‌بیند بر آهنگ است. بنابراین به دنبال ره توشه‌ی ای است تا به آرمان شهر پر از بارقه‌های لذت و عشق خویش و آدمی برسد. رباعیاتش رهایی از چنین و چنان و رسیدن به مکانی بی چرایی است با مکانی که این عجزه‌ی هزار

داماد را راهی نیست و دست غیب بر سینه‌ی نامحرم می‌خورد. او نمی‌تواند به هیچ جای شب تیره قبای ژنده‌ی خویش را بیاویزد. در طی چین و شکن‌های عمرش بارها ابرهای عالم در دلش گریسته‌اند. می‌رفیق و همدم تنهای تنهاییش است. سخنان دیگران را از سر سودا می‌داند و کسی را شایسته‌ی سفتن گوهر تحقیق نمی‌داند. او همانند حافظ که وقت سحر از غصه نجاتش می‌دهند، گویی که پیر معانی به او سفارش می‌کند که راه اتمام نوای نفیر جدایی چیست. او را ندا می‌زنند که خوابش را ترک کند. شب اخوان شب راز و نیاز است. به نظر من، خیام از خواب بیدار می‌شود و راه و سلوکش را مجدداً بررسی می‌کند. در واقع می‌توان اشعار خیام را به دو گروه تقسیم کرد که هر گروه ویژگی‌های روحی و روانی خاصی را در بر دارد :

در خواب بدم مرا خردمندی گفت

کز خواب کسی را گل شادی نشکفت

کاری چه کنی که با اجل باشد جفت

می‌خور که به زیر خاک می‌باید خفت<sup>۶</sup>

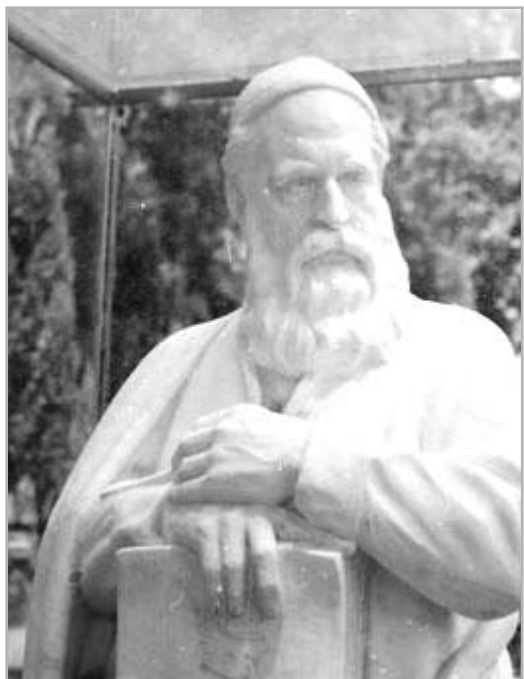
از همین زمان است که آن قدر عقل و کفایت دارد که شراب را انکار نکند چرا که همین پیاله بود که او را متوجه و آگاه ساخت و از غبار تن‌رهایی بخشید.

«خیام مبهوت و حیران به عرصه‌ی هستی می‌نگرد و اندیشه‌ی سرگردان خود را در جمله‌های کوتاهی زمزمه می‌کند. مردم این زمزمه‌ها را رباعی نامیده‌اند. اینجا رباعی نیست، نجوای جان افسرده‌ی بیزاری است. سرگردانی اندیشه‌ی واقع بینی است که در چند دایره افتاده، بیهوده می‌چرخد، به طور مستمر از دایره‌ی بی به دایره‌ی می‌افتد، در هیچ یک قرار و آرام ندارد. در این انتقال پیاپی، قیافه‌ی اندیشمندی هویدا می‌شود که دیگر به چیزی عقیده ندارد. نه افکار فلاسفه، تشنگی او را فرونشاندند است و نه معتقدات ساخته و پرداخته شده‌ی اقوام بشری»<sup>۷</sup>

او به یاد می‌آورد که در همه‌ی سال‌های عمرش، چیزی نیاموخته است. زمزمه‌هایش را در دفتری می‌آراید. بغض گلویش را گرفته و به بن بست رسیده، دوست دارد تسکین پیدا کند. تنش را بیش از این یارای آتش گرفتن نیست. بنابراین تیشه‌ای بر ریشه‌ی جان می‌دوزد و دوست دارد قبل از آنکه نابود شود، همانند شعله روشن شود و دود شود. او نغمه‌ی دنیا را لاف و گزاف می‌داند و سعی می‌کند عطشی در عطرش روزگار بریزد. مرهم سوختنش از ساختن است. رویش حکایت از نواختن نی ازلی، و حکایت بند بند تنش را دارد که حالا روزگار او را آواره‌ی این دنیای خراباتی کرده است.

رباعیاتش انباشته از غم‌ها و تلخکامی‌های کهنه‌ی است که در تمام زندگی با او هم‌سفر بوده‌اند و در همه‌ی شعرها و در همه‌ی لحظه‌ها چهره‌ی آشکاری از خود نشان می‌دهند. از دید او انسان از درک راز هستی و خلقت ناتوان است. او بر طبق «الا بذکرالله تطمئن القلوب» حتا یک نفس از زندگانی خویش را بدون شادمانی نمی‌گذراند. او تنها سرمایه و تنها راه نجات انسان را عمرش می‌داند و هشدار می‌دهد که هان :

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریایی  
در عین حال انسان را از رفتن به در ارباب بی مروت دنیا نهی  
می‌کند و عزت نفس را بزرگترین خوشبختی جهان می‌داند.  
نان و آبی او را بس است؛ خادم و مخدومی را نمی‌پسندد. غم کم



«عمر خیام در اشعار خویش نه معتقد به ماورای طبیعت دیده می‌شود و نه دوستدار نوع و نه خادم اخلاق. علما و محققین جدید حق دارند که خیام را یک فیلسوف مادی محض و یکی از کفار بزرگوار عالم اسلامی می‌شمارند».<sup>۱۰</sup>

خیام با تعبیرات شاعرانه و استفاده‌های لفظی از کلمات می، دنیا، باده و ... سعی می‌کند که کوچی بن بست را راهی بگشاید. به قول دشتی، خیام مانند هر روشن فکر راستین که فراتر از قیدهای زمان و مکان می‌اندیشید، در هر حرکت کارهای مسؤولانه انجام داده است.<sup>۱۱</sup> آری، او مانند بسیاری دیگر از اندیشمندان، با فکر، اندیشه و تعقل خدایش را می‌شناسد. عبدالحسین زرین کوب، جلال آل احمد و جز آن و جز آن همگی قدم به قدم به معرفت رسیدند.

می و معشوقه‌ی خیام دقیقاً عکسی از می و معشوق دنیای ازلی بعد از مرگ است. همانند افلاطون اعتقاد به عالم مثل دارد. «شاید علت اساسی این امر همان طرز فکر و تربیت علمی خیام باشد که در هر امری برهان و دلیل عقلی می‌جوید و نفی یا اثبات مانع هیچ کدام با برهان، یعنی دلایل شبه ریاضی امکان پذیر نیست. پس برای خیام چه می‌ماند جز حیرت و یا لااقل شک و از همین روی در سجده (بر حسب روایات امام محمد بغدادی) می‌گوید: «معرفتی الیک وسیلتی الیک» یعنی راه به خداوند برای هر کسی فکر و عقل و معرفت است.<sup>۱۲</sup>

زیارتگاه کعبه‌ی جان هدف اوست. ظهیر الدین ابوالحسن علی بن زید بیهقی که عصر خیام را درک کرده ... از امام محمد بغدادی روایت زیر را در مورد خیام ذکر می‌کند:

«حکیم الهیات شفا را مطالعه کرد. چون به فصل واحد و کثیر رسید، خلالی میان کتاب گذاشت و گفت: جماعت را بخوان تا وصیت کنم. چون اصحاب گرد آمدند، وصیت کرد و به نماز برخاست دیگر چیزی نخورد و نیاشامید تا نماز خفتن بگذاشت و به سجده رفت و در سجده چنین گفت:

اللهم ان رافتک علی مبلغ امکانی فاغفرلی فان معرفتی ایاک،

و بیش را نمی‌خورد. او بر خلاف حلاج می‌داند که عاشق و معشوق راز دارند. او می‌داند که آن را که خبر شد، خبری باز نیامد. او می‌داند که کل سر جاوز الاثنین فاش. راز درون دل انسان را که همان لطیفه‌ی الهی است مخفی می‌پسندد و اعتقاد دارد که آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست.

هر راز که اندر دل دانا باشد

باید که نهفته‌تر ز عنقا باشد

کاندر صدف از نهفتگی گردد در

آن قطره که راز دل دریا باشد<sup>۸</sup>

می، پادزهر و تریاق زخم‌های وی است. می، خیام را از همه‌ی دیوارهایی که چهره در چهره‌اش قد علم کرده‌اند، می‌رهاند.

عده‌ی بسیاری از اندیشمندان اندیشه‌ی صوفی بودن وی را رد می‌کنند. همانند فیتز جرالده که کاملاً با این افکار به مخالفت بر می‌خیزد. از طرفی مسیو نیکلاس کنسول فرانسه اعتقاد وافرری به صوفی بودن وی دارد. به نظر نگارنده، هر دو به ویژه فیتز جرالده در اشتباه بزرگی‌اند. خیام عارف است نه صوفی. او با تمام حرکات صوفی‌گری به مخالفت بر می‌خیزد. اگر هدایت لقب صوفی را برای خیام، توهین به مقام او می‌داند، باید گفت که آری واقعاً چنین است. اما خیام، آتئیست خداستیز هم نیست. متاسفانه همین که شاعری، نویسندگی و اندیشمندی مخالف سنت حرکت کرد، فوراً او را با برچسب‌های لاتیک، آتئیست و غیره می‌نامیم و به راحتی او را از گردونه‌ی تفکر راستین خارج می‌کنیم. در این زمینه هدایت بیش از حد افراط می‌کند و باید همین جا گفت که چنین برداشت‌هایی، برداشت‌هایی نادرست و غیرمنطقی است. و این همانند همان اندیشه‌هایی است که حافظ را یک لاقبای کفرگو خوانده‌اند. و یا فروغ فرخزاد را شهوت‌پرست و جلال آل احمد را منحرف و فکلی می‌خوانند.

«خیام غیر مذهبی‌ست اما ضد مذهب نیست. اصولاً در زمان خیام گفتن این حرف‌ها نه تنها امکان نداشت بلکه باعث مرگ گوینده‌ی آن می‌شد. حقیقت امر این که خیام اندیشمندی خردگراست و از دست اوضاع و مردم زمانه به شدت دلتنگ. و باز حقیقت این که خداستیزی به آن مفهوم که مراد هدایت و مینوی است در آن موقع غیر ممکن بوده است. خیام نمی‌توانسته است به وجود خدا قائل نباشد».<sup>۹</sup>

البته ذکر نکته‌یی حائز اهمیت است و آن این که مسعود خیام که نیز وی را غیر مذهبی می‌خواند باید توجه داشته باشد که مذهب را چه معنا می‌کنیم. مذهب فقط شریعت نیست بلکه شریعت و طریقت و حقیقت با هم است. نزد انسان دانشمند خدانشناسی معنایی ندارد. اما می‌تواند به یک سو نهاده شود. اگر خیام در تمام اندیشه‌هایش شک و تردید می‌کند دلیل آن نیست که وی کافر و لامذهب است. بلکه اگر شخصی چنین باشد می‌تواند یکی از بزرگترین عرفا تلقی شود. چرا که شک و تردید یکی از راه‌های شناخت واقعی است. آری او پله‌های نردبانش را که نردبان آسمان است، با دقت بررسی می‌کند و قبل از پا نهادن بر آن، آن را به خوبی آزمایش می‌کند تا پس از گام نهادن پشیمان نشود و بسیار باعث تعجب است که مجتبی مینوی به عنوان یکی از اساتید بسیار بزرگ و برجسته‌ی کشور در مورد خیام چنین می‌گوید:

وسیلیتی الیک و جان به جان آفرین تسلیم کرد».<sup>۱۳</sup>  
گفته شده است این تنها سندی است که دلالت بر دیانت خیام دارد. در حالی که سند واقعی را باید در رباعیات خیام جست. اثر هر شخص کارنامه‌ی آن شخص است. رباعیاتش به منزله‌ی نجوایی با خویش است. او هم بزم و هم رزم انسان‌های هم‌سفری است که به یقین باید همجنس او باشند. او بر عکس عده‌یی که وطن خود را گم کرده‌اند، سال‌هاست که آن را می‌شناسد. او همانند عده‌یی دوش داغ صبحی نچشیده است بلکه مدت‌هاست کزین جام هلالی مست است. فریادش بلند است که:

ای دوست

دراز نای شب اندوهان را

در کوچه‌ی عاشقان سحرگاه

رقصیده ام<sup>۱۴</sup>

می‌داند خدایش توبه پذیر است:

ای دل غم این جهان فرسوده مخور

بی‌هوده نه‌ای، غمان بی‌هوده مخور

چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید

خوش باش، غم بوده و نابوده مخور<sup>۱۵</sup>

بر حسب آیه‌ی «انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض»، بار امانت الهی را به دوش می‌کشد. اگر دیگران قرعه‌ی تقدیر بر عیش می‌زنند، دل خیام بر حسب «خلق الانسان فی کبد» غم را انتخاب می‌کند. اما غمی که بودنش هنر بسیار بزرگی است و لذت آور است. اما بدون شراب طهور الهی نمی‌تواند این بار را به سر منزل مقصود برساند:

من بی می ناب زیستن نتوانم

بی باده کشید بار تن نتوانم

من بنده‌ی آن دم که ساقی گوید

یک جام دگر بگیر و من نتوانم<sup>۱۶</sup>

او می‌داند که «کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن» و در نزدش نان حلال شیخ نسبت به آب حرامش ارزشی ندارد. شیخ بازی، پیر و مرشد بازی و ... را قبول ندارد و خود را با صوفیان برابر دانسته است.

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم

وین یک دم عمر را غنیمت شمیریم

فردا که ازین دیر کهن در گذریم

با هفت هزار سالگان سر به سریم<sup>۱۷</sup>

با عشق به او شروع می‌کند و دنیا و هر چه را در آن است هیچ و پوچ می‌داند. از سبزه‌ی لب یک چشمه گرفته تا کوزه‌های سفالی و به هر جا می‌نگرد، نشانی را از قامت او مشاهده می‌کند. او می‌فهمد که خداشناسی یعنی خودشناسی. به دنبال آب حیات و یا جام جم نمی‌گردد. همان گونه که در صفحات گذشته نیز آمد خیام دو دوره زندگی را پشت سر می‌گذارد. در دوره‌ی اول نیهیلیست گراست، بر هیچ بنای منطقی راه خویش را آغاز نکرده است و تاریکی شب و بیم موج و گرداب‌های او را از راه خویش منحرف می‌کند. اما به ناگاه او را از جام الهی مست می‌کنند و راهش عوض می‌شود. زیرا اعتقاد دارد که ممکن است.

یک قوم نکوشیده رسیدند به مقصد

یک قوم بکوشیده، به جایی نرسیدند<sup>۱۸</sup>

به همین علت و بر منبای هر چه هست تویی و از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی، ادامه‌ی راهش را در جاده‌ی معرفت نفس پی می‌گیری:

در جستن جام جم جهان پیمودم

روزی ننشستم و شبی نغنودم

ز استاد چو راز جام جام بشنودم

آن جام جهان نمای جم من بودم<sup>۱۹</sup>

ازلیت و ابدیت در نزدش معنایی ندارد وقت را غنیمت می‌داند و حاصل حیات جان را بر می‌دارد از آنجا که می‌داند کام بخشی گردون عمر در عوض دارد پس سعی می‌کند که داد عیش خویش را بستاند:

چون نیست مقام ما در این دهر مقیم

پس بی می و معشوق خطایی است عظیم

تا کی زقدیم و محدث امیدم و بیم

چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم<sup>۲۰</sup>

از آنجایی که:

ما نوایسیم و نوا در ما زتست

ما چو کوهیم و صدا در ما زتست

او نیز وجود خود را همانند آینه‌یی می‌داند که هر چه استاد ازل گفت بگو می‌گوید:

این چرخ و فلک که ما در او حیرانیم

فانوس خیال از او مثالی دانیم

خورشید چراغ دان و عالم فانوس

ما چون صوریم کاندرو گردانیم<sup>۲۱</sup>

به اعتقاد من بسیاری از جلوه‌های شخصیتی خیام همانند حافظ است. او می‌خواهد همانند حافظ طرحی نو در اندازد و سقف فلک را بشکافد:

گر بر فلک‌ام دست بدی چون یزدان

بر داشتمی من این فلک را زمین

از نو فلک دگر چنان ساختمی

کآزاده به کام دل رسیدی آسان<sup>۲۲</sup>

کلام آخر اینکه خیام عارف شاعری است که در وجودش خدا را می‌یابد. خدای خیام خدایی است که در پس من و مایی او قرار دارد:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من

وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو

چون پرده برافتد، نه تو مانی و نه من<sup>۲۳</sup>

## منابع

- ۱- ترانه های خیام، محمود روشن، انتشارات صدای سخن، ۱۳۷۶، ص ۳۸، ۲- همان، ص ۳۸، ۳- همان، ص ۴۰، ۴- همان، ص ۵۴، ۵- همان، ص ۵۱، ۶- همان، ص ۵۶، ۷- دمی با خیام، علی دشتی، امیرکبیر، ۱۳۸۱، ص ۲۷۲، ۸- ترانه های خیام، ص ۶۴، ۹- خیام و ترانه هایش، مسعود خیام، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۶- ۹۵، ۱۰- همان، ص ۱۰۶، ۱۱- همان، ص ۱۰۵، ۱۲- دمی با خیام، ص ۱۰۳، ۱۳- دمی با خیام، صص ۱۰۱-۱۰۰، ۱۴- نصرت رحمانی، آوازی در فرجام، ص ۵۴۰، ۱۵- ترانه های خیام، ص ۸۲، ۱۶- همان، ص ۹۳، ۱۷- همان، ص ۹۷، ۱۸- فروغی بسطامی، ۱۹- ترانه های خیام، ص ۱۰۲، ۲۰- همان، ص ۹۹، ۲۱- همان، ص ۱۰۰، ۲۲- همان، ص ۱۰۷، ۲۳- همان، ص ۱۰۸.